

## درس بیست و ششم

### سربلندی یوسف

پیدایش ۴۰-۴۲

سلام بر شما شنوندگان عزیز. در نام خدا، خداوند آرامش، که می‌خواهد هر یک از شما راه عدالت را که او خود مقرر کرده است، درک کرده و تسلیم آن شوید، و تا به ابد با او آرامش داشته باشید برنامه خود را آغاز می‌کنیم. بسیار خوشحالیم از اینکه باری دیگر برنامه طریق عدالت را به شما تقدیم می‌کنیم.

در درس گذشته در مورد یوسف پسر یازدهم از دوازده پسر یعقوب، خواندیم. خواندیم که یوسف در رؤیا دید که روزی برادرانش در مقابل او تعظیم خواهند کرد. برادران یوسف او را باور نداشتند. باینحال امروز خواهیم دید که خدا به رؤیای یوسف تحقق خواهد بخشید و برادرانش در برابر او تعظیم می‌کنند.

همانگونه که دیدیم برادران بزرگتر یوسف از او متنفر بودند و به خاطر رؤیاهایی که می‌دید او را اذیت می‌کردند. آنها از روی حسادت و خشم او را به عنوان یک برده به تاجرانی از نسل اسماعیل فروختند. اسماعیلیان نیز یوسف را گرفته و آن را به یکی از مقامات رسمی، پادشاه مصر فروختند. اما یوسف خادمی وفادار بود و در کارهایش صداقت داشت، زیرا او با خدا راه می‌رفت. یوسف جوانی خوش سیما بود، و زن اربابش به او نظر داشت و می‌خواست که یوسف با او همخواب شود. اما یوسف این خواسته او را نپذیرفت و به او پاسخ داد، «چگونه مرتکب این شرارت بزرگ بشوم و به خدا خطا ورزم؟» و زن ارباب هنگامی که دید یوسف نمی‌خواهد با او بخوابد در مورد یوسف به دیگران دروغ گفت و باعث شد یوسف به زندان افکنده شود. باینحال، یوسف ترجیح داد به زندان برود تا اینکه هوسهای فانی این دنیا را تجربه کند. یوسف خدا را اولویت زندگی خود قرار داده بود. یوسف به مدت دو سال در سیاهچال بود اما خدا او را فراموش نکرده بود.

حال بیایید به مطالعه تورات ادامه دهیم و ببینیم که خدا چگونه شرایط را برای یوسف تغییر داد. از کتاب پیدایش باب چهل و یکم برایتان قرائت می‌کنیم. کلام خدا می‌فرماید:

و واقع شد چون دو سال سپری شد، که فرعون خوابی دید که اینک بر کنار نهر ایستاده است. که ناگاه از نهر هفت گاو خوب صورت و فربه گوشت برآمده، بر مرغزار می‌چریزند. و اینک هفت گاو دیگر، بد صورت و لاغر گوشت، در عقب آنها از نهر برآمده، به پهلوی آن گاو اول به کنار نهر ایستادند. و این گاو زشت صورت و لاغر گوشت، آن هفت گاو خوب صورت و فربه را فرو بردند. و فرعون بیدار شد.

و باز بخشید و دیگر باره خوابی دید که اینک هفت سنبله پاک و نیکو بر یک ساق می‌آید. و اینک هفت سنبله لاغر، از باد شرقی پژمرده بعد از آنها می‌روید. و سنبله‌های لاغر، آن هفت سنبله فربه و پر را فرو بردند. و فرعون بیدار شده دید که اینک خوابی است. صبحگاهان دلش مضطرب شده، فرستاد و همه جادوگران و جمیع حکیمان مصر را خواند، و فرعون خوابهای خود را بدیشان باز گفت. اما کسی نبود که آنها را برای فرعون تعبیر کند.

آنگاه رئیس ساقیان به فرعون عرض کرده، گفت: «امروز خطایای من به خاطر آمدن فرعون بر غلامان خود غضب نموده، مرا با رئیس خبازان در زندان سردار افواج خاصه، حبس فرمود. و من و او در یک شب، خوابی دیدیم، هر یک موافق تعبیر خواب خود، خواب دیدیم. و جوانی عبرانی در آنجا با ما بود، غلام سردار افواج خاصه. و خوابهای خود را نزد او بیان کردیم و او خوابهای ما را برای ما تعبیر کرد، هر یک را موافق خوابش تعبیر کرد. و به عینه موافق تعبیری که برای ما کرد، واقع شد. مرا به منصبم باز آورد، و او را به دار کشید.»

آنگاه فرعون فرستاده، یوسف را خواند و او را به زودی از زندان بیرون آوردند و صورت خود را تراشیده، رخت خود را عوض کرد، و به حضور فرعون آمد. فرعون به یوسف گفت: «خوابی دیده‌ام و کسی نیست که آن را تعبیر کند، و درباره تو شنیدم که خواب می‌شنوی تا تعبیرش کنی.» یوسف فرعون را پاسخ گفت: «از من نیست، خدا فرعون را به سلامتی جواب خواهد داد.»

فرعون خواب خود را به یوسف بازگو کرد. و سپس به یوسف چنین گفت،

«... جادوگران را گفتم، لیکن کسی نیست که برای من شرح کند.» یوسف به فرعون گفت: «خواب فرعون یکی است. خدا از آنچه خواهد کرد فرعون را خبر داده است. هفت گاو نیکو هفت سال باشد و هفت سنبله نیکو هفت سال. همانا خواب یکی است. و هفت گاو لاغر زشت، که در عقب آنها برآمدند، هفت سال باشد. و هفت سنبله خالی از باد شرقی پژمرده، هفت سال قحط می‌باشد. سخی که ب فرعون گفتم این است: آنچه خدا می‌کند به فرعون ظاهر ساخته است. همانا هفت سال فراوانی بسیار، در تمامی زمین مصر می‌آید. و بعد از آن، هفت سال قحط پدید آید و تمامی فراوانی در زمین مصر فراموش شود. و قحط زمین را تباه خواهد ساخت. و فراوانی در زمین معلوم نشود بسبب قحطی که بعد از آن آید، زیرا که به غایت سخت خواهد بود. و چون خواب به فرعون دو مرتبه مکرر شد، این است که این حادثه از جانب خدا مقرر شده، و خدا آن را به زودی پدید خواهد آورد. پس اکنون فرعون می‌باید مردی بصیر و حکیم را پیدا نموده او را بر زمین مصر بگمارد. فرعون چنین بکند و ناظران بر زمین مصر بگمارد، و در هفت سال فراوانی خمس از زمین مصر بگیرد. و همه مأكولات این سالهای نیکو را که می‌آید جمع کنند، و غله را زیر دست فرعون ذخیره نمایند، و خوراک در شهرها نگاه دارند. تا خوراک برای زمین، به جهت هفت سال قحطی که در زمین مصر خواهد بود ذخیره شود، مبادا زمین از قحط تباه گردد.»

پس این سخن به نظر فرعون و به نظر همه بندگانش پسند آمد. و فرعون به بندگان خود گفت: «آیا کسی را مثل این توانم یافت، مردی که روح خدا در وی است؟» و فرعون به یوسف گفت: «چگونه خدا کل این امور را بر تو کشف کرده است، کسی مانند تو بصیر و حکیم نیست. تو بر خانه من باش، و به فرمان تو تمام قوم من منتظم شوند، جز اینکه بر تخت از تو بزرگتر باشم.»

و فرعون به یوسف گفت: «بدان که تو را بر تمامی زمین مصر گماشتم.» و فرعون انگشتر خود را از دست خویش بیرون کرده، آن را بر دست یوسف گذاشت، و او را بر کتان نازک آراسته کرد، و طوقی زرین بر

گردنش انداخت. و او را بر عرابه دومین خود سوار کرد، و پیش رویش ندا می‌کردند که «زانو زنید!» پس او را بر تمامی زمین مصر برگماشت. و فرعون به یوسف گفت: «من فرعون هستم، و بدون تو هیچکس دست یا پای خود را در کل ارض مصر بلند نکند.» و فرعون یوسف را صفات فعنیح نامید، و آسنات، دختر فوطی فارغ، کاهن اون را بدو به زنی داد، و یوسف بر زمین مصر بیرون رفت.

و یوسف سی ساله بود وقتی که به حضور فرعون، پادشاه مصر بایستاد، و یوسف از حضور فرعون بیرون شده، در تمامی زمین مصر گشت. و در هفت سال فراوانی، زمین محصول خود را به کثرت آورد. پس تمامی مأكولات آن هفت سال را که در زمین مصر بود، جمع کرد و خوراک را در شهرها ذخیره نمود، و خوراک مزارع حوالی هر شهر را در آن گذاشت. و یوسف غله بی‌کران بسیار، مثل ریگ دریا ذخیره کرد، تا آنکه از حساب باز ماند، زیرا که از حساب زیاده بود. و قبل از وقوع سالهای قحط، دو پسر برای یوسف زاییده شد، که آسنات دختر فوطی فارغ، کاهن اون برایش بزاد. و یوسف نخست زاده خود را منسی نام نهاد، زیا گفت: «خدا مرا از تمامی مشقتم و تمامی خانه پدرم فراموشی داد.» و دومی را افرایم نامید، زیرا گفت: «خدا مرا در زمین مذلتم بار آور گردنید.»

و هفت سال فراوانی که در زمین مصر بود، سپری شد. و هفت سال قحط، آمدن گرفت، چنانکه یوسف گفته بود. و قحط در همه زمینها پدید شد، لیکن در تمامی زمین مصر نان بود. و چون تمامی زمین مصر مبتلای قحط شد، قوم برای نان نزد فرعون فریاد برآوردند. و فرعون به همه مصریان گفت: «نزد یوسف بروید و آنچه او به شما گوید، بکنید.» پس قحط تمامی روی زمین را فرو گرفت، و یوسف همه انبارها را باز کرده، به مصریان می‌فروخت، و قحط در زمین مصر سخت شد. و همه زمینها به جهت خرید غله نزد یوسف به مصر آمدند، زیرا قحط بر تمامی زمین سخت شد.

و اما یعقوب چون دید که غله در مصر است، پس یعقوب به پسران خود گفت: «چرا به یکدیگر می‌نگرید؟» و گفت: «اینک شنیده‌ام که غله در مصر است، بدانجا بروید و برای ما از آنجا بخرید، تا زیست کنیم و نمیریم.»

پس ده برادر یوسف برای خریدن غله به مصر فرود آمدند. و اما بنیامین، برادر یوسف را یعقوب با برادرانش نفرستاد، زیرا گفت مبادا زبانی بدو رسد. پس بنی اسرائیل در میان آنانی که می‌آمدند، به جهت خرید آمدند، زیرا که قحط در زمین کنعان بود.

و یوسف حاکم ولایت بود، و خود به همه اهل زمین غله می‌فروخت. و برادران یوسف آمده، رو به زمین نهاد، او را سجده کردند. چون یوسف برادران خود را دید، ایشان را بشناخت، و خود را بدیشان بیگانه نموده، آنها را به درشتی سخن گفت و از ایشان پرسید: «از کجا آمده‌اید؟» گفتند: «از زمین کنعان تا خوراک بخریم.»

و یوسف برادران خود را شناخت، لیکن ایشان او را نشناختند. و یوسف خوابها را که درباره ایشان دیده بود، بیاد آورد.

دیدید که چه اتفاقی افتاد؟ برادران بزرگتر یوسف در مقابل برادر کوچکشان یوسف تعظیم کردند، دقیقاً همانگونه که یوسف سالها پیش در خواب دیده بود! آنها در مقابل همان یوسفی که از او متنفر بودند، او را رد کردند و می‌خواستند او را بکشند، تعظیم کردند! یوسف بلافاصله برادران خود را شناخت، اما آنها او را نشناختند، زیرا بیش از بیست سال بود که او را ندیده بودند! در درس بعدی به یاری خدا داستان یوسف را به پایان خواهیم رساند و خواهیم دید که چگونه یوسف خود را به برادران خود می‌شناساند.

اما درس امروز چه تعلیمی برای ما دارد؟ خدا می‌خواهد توسط داستان یوسف و برادرانش به ما چه بیاموزد؟ خدا می‌خواهد به ما بگوید آنچه میان یوسف و برادران رخ داد تصویری است از رویداد بزرگی که میان نجات‌دهنده دنیا و فرزندان آدم رخ می‌دهد. دوستان، اگر از دس امروز خود بخواهیم تنها یک چیز بیاموزیم، آن این است: یوسف سایه‌ای بود از نجات‌دهنده‌ای که خدا وعده داده بود به جهان می‌فرستد. داستان یوسف حداقل صد جزء دارد (واقعه و شباهت) که همه پرتویی (نمونه، تصویری) از داستان نجات‌دهنده هستند، نجات‌دهنده‌ای که باید هجده قرن بعد ظهور می‌کرد. مسلماً، فرصت نیست که در این برنامه تمام این شباهت‌ها را بررسی کنیم، اما می‌خواهیم سه شباهت، از این شباهت‌ها را بریتان بیان کنیم.

(۱) اول دیدیم که برادران یوسف هم او و هم خوابهایش را رد کردند. آنها از او متنفر بودند، به او توهین کردند و حتی او را فروختند. همین بلاها بر سر نجات‌دهنده‌ای که خدا به این جهان فرستاد آمد. مردم دنیا هم نجات‌دهنده و هم پیغام او را رد کردند - به او ناسزا گفتند، بر او جفا رساندند، و حتی او را بر صلیب می‌خکوب کردند.

(۲) تصویر دوم این است: مردم در ابتدا یوسف را تحقیر کردند و او را به زندان انداختند. اما باینحال در زمانی که خدا تعیین کرده بود، پادشاه مصر او را بر مسند رهبری مصر نشانند، و به تمام کسانی که از گرسنگی در حال مرگ بودند اعلام نمود: «نزد یوسف بروید، او جان شما را نجات خواهد داد!» به همین شکل هم خداوند خدا در مورد نجات‌دهنده‌ای که به این دنیا فرستاد می‌گوید: نیز نجات‌دهنده‌ای که من برایتان فرستاده‌ام بروید! او حافظ جانهای شماست؛ خدا منشأ حیات است! اگر خود را به او تسلیم کنید، دیگر هیچگاه در دل خود گرسنگی نخواهید کشید و جان شما تا به ابد زنده خواهد بود.

(۳) سومین شباهت میان نجات‌دهنده و یوسف بی‌ظنیر است. در پایان برادران یوسف خود را به او تسلیم کردند. آنها چاره‌ای نداشتند جز اینکه در مقابل همان کسی که دست رد به سینه او زده بودند و او را حقیر کرده بودند، به خاک بیفتند! به همین شکل هم کلام خدا اعلام می‌کند که نجات‌دهنده، همان کسی که بسیاری او را بی‌حرمت ساختند و او را رد کردند، روزی برای داوری به این دنیا خواهد آمد. در آن روز تمام مردم دنیا در مقابل او سر تعظیم فرود خواهند آورد؛ همه پی خواهند برد او همانکسی است که خدا او را به عنوان نجات‌دهنده و داور تمام دنیا برگزیده است!

شنوندگان عزیز، شما چطور؟ آیا خود را به نجات‌دهنده، کسی که خدا او را برگزیده تا شما را از داوری ابدی برهاند، تسلیم کرده‌اید؟ یا اینکه دست روی دست می‌گذارید تا فرصت را از دست بدهید، و روز داوری فرا برسد و مجبور شوید در برابر او سر تعظیم فرود آورید.

برنامه ما در اینجا به پایان می‌رسد، اما این بدان معنا نیست که دیگر درس امروز را فراموش کنید!.....  
خدا به شما برکت دهد و چشمان شما را بر روی حقایق امروز بگشاید. کلام خدا می‌گوید:

«کلام انبیا را نیز محکم‌تر داریم که نیکو می‌کنید اگر در آن اهتمام کنید، مثل چراغی درخشاننده در

مکان.» (۲ پطرس ۱: ۱۹)